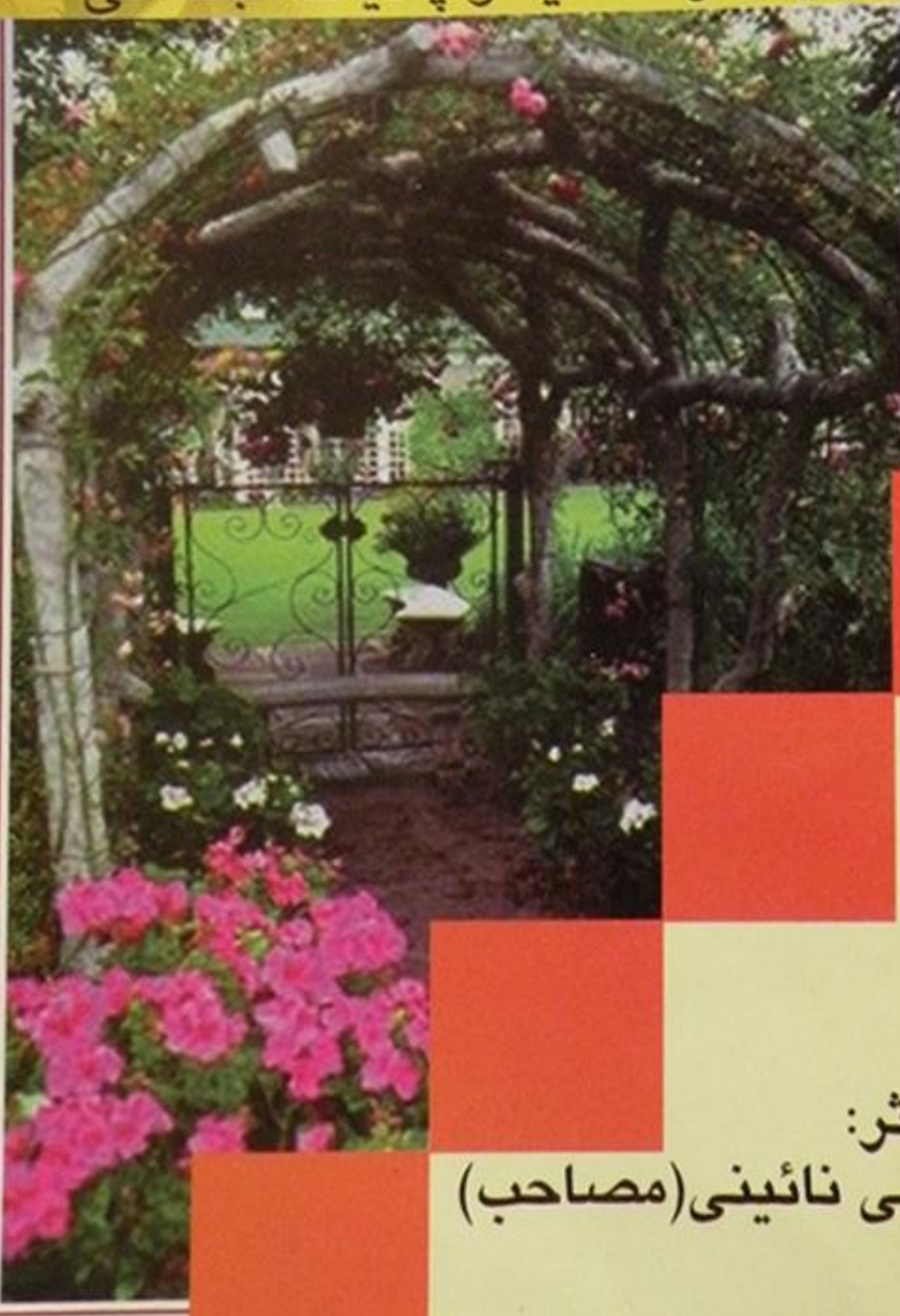


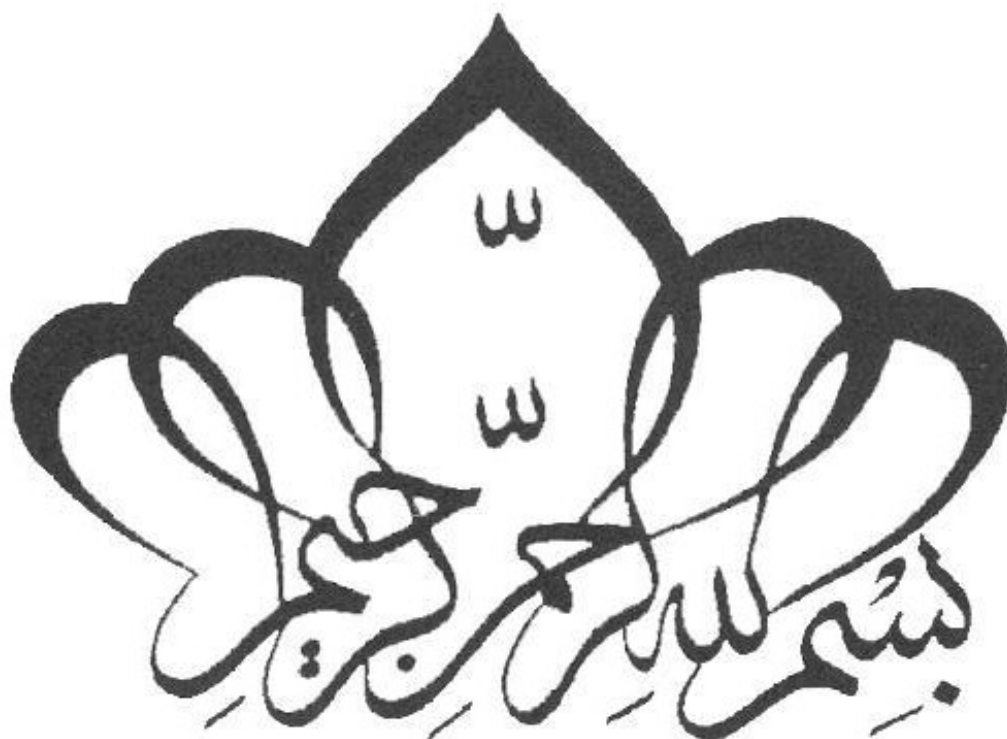
باغ حکمت

در مدح و منقبت چهارده معصوم علیهم السلام
و شامل غزلیات و قصاید و پندیات اجتماعی



اثر:

محمد علی مصاحبی نائینی (مصاحب)



کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر مربوط به سایت فرهنگی محمدیه می باشد

www.Mohammadieh.ir

هو الجمیل

با سپاس از خداوند قادر متعال و درود بر پیامبر گرامی اسلام (ص) و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و درود به ارواح پاک شهیدان راه حق
و فضیلت از ایزد منان شاگردم که سعادت من به کمترین بنده خود داد که این
اثر ناچیز را به نام باغ حکمت تقدیم دوستداران هنر شعر نمایم.



خواستم تا بعد من باقی بماند این اثر
باغ حکمت را نوشتم تا به من افتد نظر

هر که از دنیا رود نبود دگر از او خبر
من ندارم ادعا از بهر شعر و شاعری

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد علی مصاحبی متخلص به «مصاحب» فرزند شادروان میرزا حسین مصاحبی پسر حجت الاسلام و المسلمین حاج میرزا ابوالحسن مصاحبی نائینی می باشد و نسبت خانوادگی به شعرای معروف، مصاحب و عبرت نائینی دارد.

وی در تاریخ ۱۲ خرداد یکهزار و سیصد و سی و یک در شهرستان قم در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود و دوران کودکی خود را تا سن چهار سالگی در همان شهر و پس از آن به اتفاق خانواده به زادگاه پدری خود شهرستان نائین بازگشت و دوران ابتدایی تحصیل خود را در دبستان عبرت محمدیه نائین سپری کرد آنگاه نزد پدر خود که یکی از شخصیت های مذهبی نائین بود کسب فیض نمود و در سن بیست سالگی از درک فیض آن مقام محروم گردید. شغل مصاحب نقشه کشی فرش می باشد و از آنجاییکه علاقه وافری به مداحی خاندان اهل بیت عصمت و طهارت داشت در سال یکهزار و سیصد و شصت و چهار در شهرستان نائین مجمع الذاکرین حضرت ولی عصر (عج) را تشکیل داد. نامبرده اولین سروده خود را به نام فراغت تقدیم به دوستان هنر شعر نمود امید است مورد تأیید علاقمندان قرار گیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ولا ندرک ما کرمنا
بہ من العباد
وہو الذی یستجیب
للمحبین
والحمد لله الذی
ہدانا لهذا الذی
کنا لنهتدی لہ
والحمد لله الذی
ہدانا لهذا الذی
کنا لنهتدی لہ

مرثیه حضرت رسول اکرم (ص)

مدینه پایگاه عشق و عرفان	مدینه عاشرک بسیار دارد
مدینه هم دل و دلدار دارد	سزاوار است تا خوانم بهشتش
طلا سازم تمام خاک و خشتش	دل ما هم در آنجا خانه دارد
به هر کس بنگری کاشانه دارد	هر آنکس رفت آنجا شاد گردد
دلش از قید غم آزاد گردد	بود نام بقیع ورد زبانها
صفا داده به عالم چون زمانها	بقیعتش گلبنی چون یاس دارد
در آنجا مادر عباس دارد	مدینه مأمن دل‌های والاست
صفای عالمی بنگر در آنجاست	مدینه تا ابد زنده است در دل
مدینه شد کلید حل مشکل	مدینه شهر خون شهر شهادت
مدینه کوی ایثار و رشادت	عزای خاتم پیغمبران است
در آنجا بس نگر داغی گران است	ز بعد مرگ پیغمبر چها شد
به زهرایش در آنجا بس جفا شد	در آنجا قلب زهرا را شکستند
در رحمت به روی خلق بستند	

«مصاحب» آرزو دارد که آید

دمی سر روی خاک آن گزارد

در مدح مولای متقیان حضرت علی (ع)

ای بحر حلم و منبع جود و سخا علی

وی طالعی زنور به ارض و سما علی

دنیا ندیده همچو تو و مادری نژاد

با آن همه صفات که داری تو یا علی

دریای رحمتی به همه خلق کائنات

هستی به عالمی همه مشکل گشا علی

نام تو گشت ورد زبانهای خاص و عام

عالم فدای نام تو ای مرتضی علی

وصف تو با زبان قلم کی توان نوشت

همچون نمیست از یم تو گفته‌ها علی

دنیا به احترام وجود تو خلق شد

داده خدای بر تو جهان رونما علی

فرقت شکافت پور مرادی به سجده گاه

فزت و رب شنید ز تو ماسوا علی

زیبا وصیتی تو نمودی ز روی لطف

بهر اسیر بر حسن مجتبی علی

در ماتمت سرود «مصاحب» زسوز دل

دارد امید بر تو بروز جزا علی

روضه پنج تن

روایت است زدخت نبی، رسول خدا
 همین حدیث که گویم کنون برای شما
 رسول حق چو نهادی قدم به منزل من
 بگفت فاطمه آور کسا که بد ز یمن
 به حال ضعف پیمبر برفت سوی کسا
 گرفت بوی خوش او دگر تمام فضا
 زره رسیده حسن تا شنید بوی رسول
 برفت سوی کسا و گرفت اذن دخول
 گذشت لحظه دیگر زره رسید حسین
 شنید بوی خوشی از کسا ز نور دو عین
 گرفت اذن ورود کسا ز پیغمبر
 بداد اذن ورودش چنانکه آن سرور
 چو رفت رهبر آزادگان به زیر کسا
 بدید جد خودش را که داشت دست دعا
 رسید از در و دیدش چنان علی ولی
 برفت سوی کسا و گرفت اذن جلی

چو دید فاطمه جمعند جملگی آنجا
 گرفت اذن ورود و برفت سوی کسا
 پیام وحی چو جبریل در کسا آورد
 شفیعہ دو سرا همچنان تعجب کرد
 چو دید فاطمه در جمع جبرئیل امین
 به باب خویش بگفتا که کیست ببین
 جواب داد پیمبر به حضرت زهرا
 که دخترم ملکی آمده زسوی سما
 سفارشی بر ما در کسا آورده
 که رو بگوی رسولم به خلق بی پرده
 که خلقت زمین و زمان بهر پنج تن کردم
 برای ارض و سما بهترین خلق پروردم
 سروده‌ای ز «مصاحب» بخوان زاهل کسا
 بگیر حاجت خود را تو از رسول خدا

بهار بی خزان

بیا ای دل مخور هرگز غم دنیای فانی را
 که چرخ پیر برچیند بساط زندگانی را
 مزن زخم زبان بر کس زکبر و نخوت بی جا
 که صیاد اجل گیرد ز تو این بد زبانی را
 مبال ای دل به مال و منصب در نزد مسکینان
 که ناگه می دهی از کف سرور این جهانی را
 تمام لذت و عشرت که در این عرصه می بینی
 چو برگ نوبهاران است و پایان خزانی را
 بکن کاری که بعد از تو بماند نام نیکویت
 نماند غیر از آن چیزی حیات جاودانی را
 بشو ای دل دمی بیدار چون عمرت رود از کف
 که پیری چون رسد دیگر نمی جویی جوانی را
 «مصاحب» رفتگان را بین و یک لحظه مشو غافل
 بچین از باغ هستی میوه های شادمانی را

گوهر نایاب

دلا زسیر حوادث فتاده را دریاب
 که گنج بهتر از آن نیست در جهان خراب
 مده دو روزه عمرت به رایگان از کف
 که عمر در گران است و گوهری نایاب
 به خانه‌ای که بر آب است از چه دل بندی
 بساز خانه دل را که نیست بر سر آب
 غم بهار مخور چون دوباره باز آید
 بهار عمر غنیمت شمار و عهد شباب
 مسوز ز آتش هجران که هست یار دگر
 شنو زمطرب دوران نوای چنگ و رباب
 روا مدار جفا و به عمر شادی کن
 مبند دل به جهان و به خانه در سیلاب
 به عمر خویش «مصاحب» گذار نام نکو
 به فکر کار خودت باش و یاد روز حساب

علم و کمال

بدون علم کسی را کمال امکان نیست
 کسی که علم و ادب پیشه کرد نادان نیست
 سخن مگوی به کس روی جهل و نادانی
 که راه بی خردان در طریق سلمان نیست
 غزل سرای چو بلبل که دوستان جمعند
 نوای جغد بد آوا پسند یاران نیست
 خداشناس که باشد هر آنکه خود بشناخت
 هر آنکه خود نشناسد بدان که انسان نیست
 هوای کبر و غرور از وجود خود کن دور
 که شرمساری آن واضح است پنهان نیست
 بکوش بهر سعادت در این دو روزه عمر
 که به زکسب سعادت به هیچ دوران نیست
 بگیر درس ادب را «مصاحب» از لقمان
 که راه بی ادبان راه و رسم لقمان نیست

انسان کامل

شخص دانا گر جهان گیرد به خود مغرور نیست
 مرد نادان گر چو قارون هم شود مسرور نیست
 مالک اشتر صفت مالک بود بر خلق نیک
 هر که نبود همچو مالک در جهان مشهور نیست
 خلق نیکو از جهانی علم هم والاتر است
 درس اخلاق نکو دانشگاه آن دور نیست
 آنکه شد انسان کامل شهره گردد در جهان
 سفله‌ای گر در بیفشاند به کس منظور نیست
 هر که با اخلاق نیکو یک جهان دل کسب کرد
 هر کجا باشد دگر نزد کسی مغرور نیست
 خوار گردد در جهان هر کس تکبر پیشه کرد
 دیدن خودخواه را دیگر کسی مجبور نیست
 هر کجا گردی «مصاحب» خلق نیکو پیشه کن
 تا ببینی در برت دیگر کسی رنجور نیست

گل سرخ

وه چه زیباست که روید به گلستان گل سرخ
 گر خدا خواست نهد روی به بستان گل سرخ
 هدیه‌ها از همه سو بهر رفیقان ببرند
 هدیه از ما بود اینک بر یاران گل سرخ
 هر جوانی است چو گل حیف که گلچین دارد
 یک دو روزی نبود بیش به دوران گل سرخ
 بلبلان یکسره خوانند به باغ و بستان
 بسکه دادست صفا طرف گلستان گل سرخ
 سایه انداخته سروی به چمن روی گلی
 تا بماند به رخس چهره رخشان گل سرخ
 سبزه فرشی شده و بلبل شیدا به نواست
 چونکه در باغ و چمن گشت نمایان گل سرخ
 عاشقان سیر کنان نغمه زنان در باغند
 چونکه مهمان تو شد سرو خرامان گل سرخ
 در گلستان جهان باش «مصاحب» چون خار
 تا گشاید به برت چاک گریبان گل سرخ

مردان خدا

مردان خدا در ره دلدار چه دیدند
 در حق طلبی نیز بسی طعنه شنیدند
 از آنچه شنیدند گذشتند زنیکی
 با طعنه دشمن به ره حق گرویدند
 آن طعنه زنان زود بدیدند مکافات
 در دار جهان بر عمل خویش رسیدند
 یک قوم کشیدند در آغوش سعادت
 یک عده ز حسرت سر انگشت گزیدند
 جمعی بنشستند به سر منزل مقصود
 قومی ز جهالت به جهان هیچ ندیدند
 آنان که گذشتند زدنیاً بر عقبی
 با چشم بصیرت ره جانان طلبیدند
 آموخت «مصاحب» ز فروغی که چنین گفت
 مردان خدا پرده پندار دریدند
 یک قوم نکوشیده رسیدند به مقصود
 یک جمع دویدند و به مقصد نرسیدند

شعر بی نقطه

کسی که در گه سحر و آه در دعا دارد
 هوای عطر گلی در سرو سما دارد
 مرو رهی که دگر سد کار می گردد
 سرای ساده دلی صد دگر صدا دارد
 رسد صدای رسا در سحر گهی کادم
 که دل رود سوی آهی که سودها دارد
 کسی که حامی گل‌های دهر می گردد
 هــمـاره عالم و آدم ورا دعا دارد
 روم دگر سر کوهی و در دل صحرا
 که آهوی سحر و صد دل رها دارد
 کسی که علم و حلم و صدا دارد او دگر در سر
 سرای اهل دلی در سرای ما دارد
 سروده‌ای که محمد علی سرود در سحری
 صدای آه دل و در گه الا دارد

قطعه

خوشا آنان که با عشق و ارادت	دل جمعی به دوران شاد کردند
صفا دادند بر حال پریشان	خراب دل بدان آباد کردند
خوشا آنان که با سرپنجه خویش	هنرها در جهان ایجاد کردند
به دست خویشتن از روی رأفت	دل خلق از الم آزاد کردند
خوشا آنان که با الفاظ شیرین	به دوران کار چون فرهاد کردند
زگرگان ستمگر دل بریدند	گه داد سخن فریاد کردند
زبذل مال نزد بینوایان	به هر صبح و مسا امداد کردند
چو در آسایش بسیار بودند	همه مستضعفان را یاد کردند

برو بشکن «مصاحب» تیشه‌ای را

که با آن در جهان بیداد کردند

دیباچه آگاهی

زیبا غزل ار خواهی باشد غزل حافظ

دیباچه آگاهی باشد غزل حافظ

در ملک سخن دانی کانراست بسی وسعت

در بزم شهنشاهی باشد غزل حافظ

آن شعر که زیبا شد خوانند غزل خوانان

در عشق اگر خواهی باشد غزل حافظ

بس عابد و زاهد را بخشنده شادیا

چون ورد سحرگاهی باشد غزل حافظ

آن شعر که می بینی شد رونق محفلها

هر هفته و هر ماهی باشد غزل حافظ

آنکس که بود غمگین شادان شود از شعرش

در مسند و هر جاهی باشد غزل حافظ

یک لحظه «مصاحب» بین اشعار دل انگیزش

کان عشق به هر راهی باشد غزل حافظ

تک مصرعی که بیت می‌گردد

در پی دلدار روم، گر به سر دار روم

گر به سر دار روم، در پی دلدار روم

در ره پیکار روم، تا که پی یار روم

تا که پی یار روم، در ره پیکار روم

در پی اسرار روم، گر چه به اصرار روم

گر چه به اصرار روم، در پی اسرار روم

چون گل بی خار روم، گر چه ره خوار روم

گر چه ره خوار روم، چون گل بی خار روم

گر به سر کار روم، همره سر کار روم

همره سر کار روم، گر به سر کار روم

در سر بازار روم، گر چه دل آزار روم

گر چه دل آزار روم، در سر بازار روم

جنس بد تو می‌خرم، اگر نخوانیم خرم

اگر نخوانیم خرم، جنس بد تو می‌خرم

اگر چه سی بار روم، مگو که سیب آر برم

مگو که سیب آر برم، اگر چه سی بار روم

نصیحتی تو در برم، «مصاحبی» به طنز گو

مصاحبی به طنز گو، نصیحتی تو در برم

دوبیتی بدون نقطه

دلم هوای علی و ولای او دارد

حرمسرای دل ما صلائی او دارد

کسی که عالم و آدم سرود مدح ورا

همای دهر هوای لوای او دارد

دل از هوا و هوس کرد کوه و صحرا را

حرمسرای هوس رو که دل دهد ما را

اگر رسی دل کس را ورا دوائی ده

که آدم آمده همدم سرای حوا را

دلا اگر ره دلدار می روی در دهر

مرو دگر ره سدی که می رود کاو سر

اگر که ساده دلی رو دگر سواری ده

کسی که دل دهد او کی رود سرای دگر

هر کسی دارد کمالی راه کامل می رود

گم رهی هم در رهی همراه کاهل می رود

کاهلی همراه سائل می رود سوی گدا

هر کسی دارد کمالی راه ساحل می رود

شعر محلی نائینی

تُو اُواج تا ایوینم مَسِرِی نائین کیاوَه
 چند تاشی در شیوی خاک و باقیشی امریکاوَه
 هر کی خوب بی نُموش هُو هَمَش و سِرِی زُو هونا
 از بدا خیر نیو قَبْرِشی جی شیوی پاوَه
 تا ایشی گَه خوبی کِر تا خیر از عُمرت ایوینی
 تا اِگر دی جی نَبُوی یکی اُواجه کیاوَه
 آدمایی بد یُوشن عینی سَماور زُو غالی
 تو یُوشی خوی و سِیجن هر شو و رو عینی تاوَه
 اعیونا خوی کُت و شَلواری قَشَنگ بر یُومین
 کِر و اُتوشی ایوین هیمیشَه جی شیوی ناوَه
 هر کی گُ تو زَندگیش و اِصرافش ایگَه اَبی
 شُوا ویریت زَنائین تا زی او شُو شَهری ساوَه
 ای «مِصاحِب» تو یُور و شِعرایی نائینی نواج
 چون دی هِنگاشته ای تو غِیرَه را هُو هَمَش یاوَه

بلاغ حکمت
از گوید و بر پرده
در روزگار
پناه و لایست
خبر و آوار حیات

خواجه شمس جان
بر شمع کمال
در راه کمال
نور و تاب
در راه کمال



شابک: ۹۶۴-۶۴۰۸-۶۹-۹